مورخ ١٠اکتبر ١٩١٢ در کلوب طبیعیّون یا مجمع عمومی در سانفرانسیسکو: درباره تفّوق انسان بر طبیعت و بیان فلسفه شرق و غرب

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## مورخ ١٠اکتبر ١٩١٢ در کلوب طبیعیّون[[1]](#footnote-1) یا مجمع عمومی در سانفرانسیسکو:درباره تفّوق انسان بر طبیعت و بیان فلسفه شرق و غرب[[2]](#footnote-2)

#### (خطابات جلد دوم، ص. ۲۹۷-۳۰۷)

هُواللّٰه

امشب مريض بودم، احوالم خوب نبود، لکن محض محبّتی که بشما دارم با وجود عليلی مزاج آمدم. هم عليل بودم و هم خسته، ولی شنيده ام که شما مجمعی داريد و تحرّی حقيقت می کنيد و از تقاليد آزاديد و می خواهيد به حقيقت مسائل پی بريد، همّتتان بلند است به تقاليد قديمه تشبّث نداريد، لهذا مناسب دانستم که بيان فلسفهٔ شرق و غرب بنمايم و تفاوت ميان اين دو فلسفه را عرضه دارم.

ميزان ادراک در نزد فلاسفه غرب حسّ است، رأيشان اين است که هر شیء محسوس حقيقت است، يعنی در محسوس شک و شبهه ای نيست. مثلاً اين قنديل را قنديل می بينيم، اين مکان را مکان می بينيم، اين آفتاب را آفتاب می بينيم، اين صحرا را صحرا می بينيم. اين است ادراک حقيقت، هر چيزی را که به قوای حسّاسه ادراک می کنيم، در آن شبهه ای نيست، بلکه حقيقت ثابتهٔ راسخه است. امّا در نزد فلاسفهٔ شرق علی الخصوص فلاسفهٔ يونان و ايران، ميزان ادراک عقل بوده است و برهانشان اين است که حسّ خطا می کند و چون خطا می کند، نمی توان گفت ميزان تامّ است. اعظم قوای حسّاسه قوّهٔ باصره است. اين قوّهٔ باصره سراب را آب می بيند و ابداً در آن شبهه ندارد و حال آنکه وجود ندارد. قوّه باصره صور مرئيّه در آينه را موجود می بيند، و لکن عقل می گويد وجود ندارد. قوّه باصره آفتاب را متحرّک می بيند و جميع اين نجوم نامتناهی را طائف حول ارض می بيند و حال آنکه آفتاب مرکز است و کره ارض حول خويش می گردد. قوّهٔ باصره ارض را مسطّح می بيند، ولی قوّه عقليّه کشف می کند که کره است. قوّه باصره اين اجسام عظيمه در فضای نامتناهی را جسم صغير می بيند، و لکن عقل حکم می کند که اينها اجسام کبيره اند. قوّه باصره نقطه جوّاله را دايره می بيند و حال آنکه دايره وجود ندارد قوّه باصره ساحل را متحرّک می بيند و حال آنکه کشتی در حرکت است. خلاصه دلائل کثيره آورده اند که نمی توان گفت شیء محسوس محقّق است. پس خطای قوّهٔ باصره ثابت شد. با وجود اين خطا چگونه می توانيم بگوئيم که حسّ صحيح است؟ پس معلوم شد که ميزان حسّ ناقص و ميزان عقل کامل است. بايد حقيقت هر شیء را به ميزان عقل موازنه کنيم، زيرا ميزان عقل تامّ است و هر شیء معقول حقيقت دارد. لهذا آنان جميع مسائل را به ميزان عقل موازنه می کنند و می گويند که حسّ معاونت عقل را می کند، حسّ آلتی است از برای عقل که بواسطه آن تحرّی حقايق اشيا را می کند ولی ميزان عقل است.

فلاسفه غرب می گويند انسان حيوان است، ولکن فلاسفه شرق نظير ارسطو و افلاطون و فلاسفه ايران ميگويند کلّيّهٔ عالم وجود به دو عالم منحلّ می شود، يعنی دو عالم عظيم. عوالم ديگر مثل جماد و نبات اهمّيّت ندارد و اين دو عالم، يکی عالم حيوانی که عالم طبيعت است و ديگری عالم انسانی است که عالم عقل است. انسان ممتاز از حيوان است به عقل. و همچنين ادراکات انسان به دو قسم است، محسوس و معقول. امّا احساسات حيوان يکی است و محسوس، زيرا محقّق است که حيوان جز امر محسوس ادراک نمی کند. امّا انسان دو ادراک دارد يکی ادراک؛ محسوس مثل اين که قنديل را قنديل می بيند، يکی ادراک معقول مثل مسائل رياضيّه. مثل کرويّت ارض، اين امر معقول است. مثل مرکزيّت شمس، اين امر معقول است، مثل خود عقل، حقيقت معقوله است، نه محسوسه. جميع صفات معنويّه حقايق معقوله است، محسوس نيست. مثلاً اين انسان عالِم است، نفس علم حقيقت معقوله است و چون علم حقيقت معقوله است، هر قدر در جسد و دماغ آن شخص عالم را بگرديد، علم را نمی يابيد. پس ادراکات انسان دو نوع است، حقائق معقوله و حقائق محسوسه. امّا حيوان جز محسوس چيز ديگر ادراک نمی کند. مثلاً عالم حيوان ممکن نيست که کرويّت ارض را ادراک کند، ممکن نيست در اروپا کشف امريکا نمايد، ممکن نيست حقائق خفيّه از عالم غيب به عالم شهود آورد، مثل اين قوّهٔ الکتريک. اين واضح است که عالم حيوان نمی تواند اين اختراعات را کشف کند، عالم حيوان نمی تواند اين علوم و فنون را به عرصه شهود بياورد، عالم حيوان نمی تواند به اسرار کائنات پی برد، عالم حيوان نمی تواند مادّه اثيريّه را پيدا کند، عالم حيوان نمی تواند قوّه مغناطيسيّه را کشف کند، زيرا قوای عقليّه در حيوان نيست. حيوان به تمامه اسير محسوسات است و ماعدای محسوسات را منکر است، يعنی قادر بر اين نيست که تصوّر معقولات را بکند، لهذا اسير محسوسات است. امّا کمال برای انسان است که هم ادراک محسوسات را دارد و هم ادراک معقولات. مثلاً ملاحظه کنيد که اين اکتشافات سماويّه را به قوّه حسّاسه نکرده، اين را به قوّه معقوله کرده. اين صنايع را به قوّه حسّاسه اختراع نکرده، بل به واسطه عقليّه. اين علوم موجوده را انسان به قوّه حسّاسه کشف ننموده، جميع اين علوم را به واسطه قوّه عقليّه ظاهر و باهر نموده.

خلاصه آثار عقل از انسان ظاهر و باهر، و انسان انسان به واسطه اين قوّه عقليّه. پس عالم حيوان غير از عالم انسانی است. و لکن فلاسفه غرب استدلال کرده اند که انسان از عالم حيوان آمده است و اوّل حيوانات سابحه بوده است، در دريا بوده اند، بعد از عالم آب به عالم خارج آمده است، حيوان شده است، بعد دست و پا پيدا کرده است، اوّل چهار پا شده است، بعد آمده حيوان دو پا شده است و آن حيوان دو پا انسان است و تا به اين شکل و سيمای انسانی آمده است از صورتی به صورتی انتقال يافته است. و می گويند اين مسئلهٔ خلقت مانند حلقات زنجيری است که به يکديگر مربوط است، امّا بين انسان و بين بوزينه يک حلقه مفقود شد و آنچه پرفسور های عظيم و فلاسفه کبير تحرّی کرده اند و بعضی ها جميع عمر خود را صرف تحقيق اين مسئله نموده اند، الی الآن آن حلقه مفقود شده را نتوانسته اند پيدا کنند. و حال آنکه برهان عظيمشان اين است که اعضای اشاری موجود است. اعضای اشاری در بعضی حيوانات است که به واسطه قرون و دهور نشو، حالا آن اعضا مفقود شده است. مثلاً مار يک عضو اشاری دارد که معلوم است و دليل بر آن است که دست و پا داشته، امّا چون در سوراخ مأوی گرفته و در زير زمين محتاج بدست و پا نيست، نهايت کم کم آن عضو تحليل رفته، ولی عضو اشاری موجود است و اين دلالت بر آن می کند که يک وقتی دست و پا داشته. و همچنين در انسان عضو اشاری است که اوّل شکل ديگر داشته، حالا شکل آن تغيير کرده، حتّی در جسم انسان در زاويهٔ تحتانی يک عضوی هست که اشاره بر آن است که يک وقتی دم داشته و بعد بر پا ايستاده و کم کم آن دم محو شده. به اين وضع فلسفه غرب به دم بوزينه منتهی شد و حيران و سر گردان عقب حلقه مفقود می گردد. ولی در شرق می گويند که اگر اين هيکل انسان در اصل به اين ترکيب نبوده، بلکه انتقال از صورتی به صورتی کرده تا اين صورت را پيدا کرده فرض می کنيم يک وقتی سابح بوده و وقتی دبّاب بوده باز انسان بوده و نوعيّتش محفوظ. برهان اينکه نطفه انسان اوّل به شکل کرم است بعد دست و پا پيدا می کند، بعد نصف تحتانيش از هم جدا می شود واز هيئتی به هيئتی انتقال می نمايد و از صورتی به صورتی انتقال می کند تا به اين شکل و سيما تولّد می شود. ولی در همان وقتی که در رحم در صورت کرمی است، نوع انسان است، مثل نطفه ساير حيوانات نيست. صورت کرم بود ولی از آن صورت به اين صورت پر جمال آمده انتقال کرده از صورتی به صورتی پس ظاهر شد که نوعيّت محفوظ است. در صورتی که تصديق بکنيم يک وقتی از حيوانات سابحه بوده، يک وقتی چهار دست و پا بوده، بر فرض اين تصديق، نمی توانيم بگوئيم که حيوان بوده است. برهان اين که انسان در حالت نطفه کرم است، بعد از صورتی به صورتی انتقال می کند تا به اين صورت در می آيد، ولی در حالتی که کرم بود، باز انسان بوده، نوعيّت محفوظ مانده است. همين حلقه که می گويند مفقود است، برهان بر آن است که انسان هيچوقت حيوان نبوده. چطور می شود که همه اين حلقات موجود و يک حلقه مفقود باشد و اين عمر گرانمايه را صرف پيدا کردن اين حلقه می نمايند؟ مسلّم است که هيچوقت پيدا نخواهند کرد.

اينجا است که فلاسفه شرق عالم انسانی را ممتاز از حيوان دانسته اند به برهان اين که حيوانات اسير طبيعت اند، جميع کائنات اسير طبيعت است، آفتاب به اين عظمت اسير طبيعت است، اين نجوم نامتناهی اسير طبيعت است، عالم نبات اسير طبيعت است، عالم جماد و عالم حيوان اسير طبيعت است، جميع اينها از قانون طبيعت به قدر سر سوزن تجاوز نمی کنند، در پنجه طبيعت اسيرند، اين آفتاب به اين بزرگی نمی تواند ذرّه ئی از قانون طبيعت تجاوز کند. امّا انسان قوانين طبيعت را می شکند. مثلاً انسان ذيروح خاکی است، و لکن قوانين طبيعت را می شکند، در هوا پرواز می کند. قانون طبيعت را می شکند، بر روی دريا می تازد. قوّه الکتريک که قوّه عاصيه است و کوه دو قسمت می کند، انسان آن را در تحت قوّت خود در آورده و در شيشه حبس می کند. اين خرق قانون طبيعت است. بحسب قانون طبيعت انسان نهايتش می تواند هزار قدم مخابره نمايد، ولی اين قانون طبيعت را خرق نموده و در يک دقيقه با شرق و غرب مخابره می کند. اين صوت به قانون طبيعت آزاد است، ولی در يک آلت حبس می نمايد. به قانون طبيعت صوت انسان صد قدم می رود، امّا انسان يک آلتی ايجاد می کند تا صد فرسنگ مخابره می نمايد. خلاصه جميع اين صنايع موجوده جميع اين اکتشافات موجوده، جميع اين اختراعات موجوده، اينها جميع اسرار طبيعت است و به قانون طبيعت بايد مکتوم و مستور باشد و اين قوّه عاقلهٔ انسان قانون طبيعت می شکند، اکتشافات همهٔ اين صنايع را می کند، اين اسرار طبيعت را از حيّز پنهانی به عرصهٔ شهود می آورد و اين مخالف قانون طبيعت است. انسان از دست طبيعت شمشير گرفته و بر فرق طبيعت می زند. اين قوّه در انسان مافوق طبيعت است و اگر اين قوّه مافوق طبيعت نبود، نمی نوانست قوانين طبيعت را بشکند.

ملاحظه می کنيم که طبيعت شعور ندارد، انسان شعور دارد. طبيعت قوّه مدرکه ندارد، انسان قوّه مدرکه دارد. طبيعت اراده ندارد انسان اراده دارد پس معلوم شد کمالاتی در انسان هست که در طبيعت نيست. و اگر بگوئيم که حقيقت عقليّهٔ انسان از عالم طبيعت است، مثل آنست که بگوئيم جزء کمالاتی را دارا است که کلّ محروم از آن است. آيا ممکن است که قطره کمالاتی داشته باشد که دريا نداشته باشد؟ ممکن است که برگ کمالاتی داشته باشد که درخت نداشته باشد؟ پس واضح و مشهود شد که عقل انسان قوّهٔ ديگر است شعله ديگر است عالم ديگر است نظير قوای حيوانی نيست.

و لکن استغراب در اين است که با وجود اين که در انسان همچنين قوّه عظيمه ای هست که کاشف حقائق اشيا است، حقايق معقوله را کشف می کند مثل اينکه علم را کشف می کند، با وجود اينکه حقيقت محسوسه نيست، اين واضح است که حقيقت معقوله است، نفس عقل حقيقت معقوله است. با وجود اين بعضی از پروفسور ها و فلاسفه می گويند که ما به نهايت درجه دانائی و فضل رسيده ايم، ما تحصيل علوم و فنون کرده ايم، ما به منتها درجه کمالات عالم انسانی رسيده ايم، ما به حقيقت آن حقائق پی برده ايم، ما به اسرار وجود پی برده ايم، ما ماهيّت جميع اشياء کونيّه را فهميده ايم، چيز دیگر غير از محسوس هيچ چيزی نيست، همين محسوس حقيقت است و آنچه غير محسوس است، مجاز است و وهم و لائق فکر و ذکر نه. عجب است که انسان بيست سال زحمت می کشد، در مدارس تحصيل می کند تا به اين مقام می رسد که منکر غير محسوسات می گردد، ولی حيوان بدون زحمت، گاو بدون تحصيل منکر جميع معقولات است، بل گاو فيلسوف طبيعی است، زيرا هيچ چيز غير از محسوسات نمی داند و اعظم فيلسوف است. لهذا خوب است چنين فلاسفهٔ طبيعی بروند نزد حضرت گاو و فلسفهٔ محسوسات از گاو ياد گيرند و از مدرسهٔ او فارغ التّحصيل شوند .



1. Materialist Club [↑](#footnote-ref-1)
2. خطابه در کلوب طبيعيّون، سانفرانسيسکو - ١٠اکتبر ١٩١٢ (٢٩- شوّال ١٣٣٠)

شرح در بدايع الآثار ج ۱ ص ٢٩٥ [↑](#footnote-ref-2)